

رایش چهارم آلمان را فتح خواهد کرد

رایش چهارم

اندیشه ای نو کهکشان را فتح خواهد کرد
رایش چهارم آلمان را فتح خواهد کرد
اتریش خواهد رفت تا مرز مجارستان
فریادی از فردا، جهان را فتح خواهد کرد
نام بلند صلح در پرواز پایانی
دروازه های آسمان را فتح خواهد کرد
هر جای معروفی که در قلب اروپا بود
هر شهر بی نام و نشان را فتح خواهد کرد
سرباز میهن، پیشوای آریایی ها
افسانه های باستان را فتح خواهد کرد
از شرق تا غرب زمین - از ماس تا میمیل -
هر متر در بعد مکان را فتح خواهد کرد
نام بلند آلمان در کوچه های خاک

دشتی به عمقی بیکران را فتح خواهد کرد
با فرشی از تاریخ و علم و دانش و فرهنگ
تخت سلیمان زمان را فتح خواهد کرد
با لشکری از جانسپاران و جهانداران
گنجینه های جاودان را فتح خواهد کرد
آوای پیروزی زمین را تازه خواهد ساخت
موسیقیش روح و روان را فتح خواهد کرد
مست از سرودی تازه خواهد شد شبی بیشک
شعری که شهر داستان را فتح خواهد کرد
ابر سپید شعر با شکلی خیال انگیز
نقاشی رنگین کمان را فتح خواهد کرد
مرکل دوباره صدراعظم می شود و بعد
رایش چهارم آلمان را فتح خواهد کرد.

مرگ

در شب تگرگ،

از زبان برگ:

زنده باد مرگ.

طلوع

از آسمان شبی غرق در لجن آمد
فراز مینی باهوش پیش من آمد
سوار نور شد و با گرانس کاذب
به سوی آمدن و ایستا شدن آمد
دوباره بار سفر بست و پا به جاده گذاشت
از آن وطن دل کند و به این وطن آمد
ستاره نور فشانند و به احترام زمین
درون تیرگی محض، شب شکن آمد
زمین مجال جدالی دوباره بود آن روز
برای بردن آن جنگ تن به تن آمد
چکاند خون خودش را به لاشه ای مرده
جسد بلند شد و روح در بدن آمد

درون جنگل او هام خانم گاوس
به میزبانی آقای کرگدن آمد
در بهشت به روی یمینیان وا شد
شمیم بوی خوش دوست از یمن آمد
یکی به دست زلیخا یکی به پنجه گرگ
تمام قصه از این چاک پیرهن آمد
شکست سد صدا در تلاطم امواج
که واژه رود شد از مغز و تا دهن آمد
زمین شکسته شد و دست بیل را پس زد
و گور ناله کنان سوی گور کن آمد
درون مخزنی از خواب غرق بودم که
فراز مینی باهوش پیش من آمد.

تدفین

با خاک دست از روشنایی شست

با نفرتی از حسرت آبستن

اندیشه ای از دوده اندوه

آینه ای از جنس دانستن.

جنگ

عقل زمین در پیریش زایل نخواهد ماند
دنیا نصیب دسته ای قاتل نخواهد ماند
همخانه ایم و خانه مان از هم جدا مانده
دیوار بین ما دو تا حایل نخواهد ماند
من فکر می کردم زمین نابود خواهد شد
من فکر می کردم جهان اینجا نخواهد ماند
من معتقد هستم که دنیا نظم خواهد یافت
تا آن زمان دنیا چنین نازل نخواهد ماند
این گله ها یک روز می فهمند قانون چیست
قانون مداری تا ابد مشکل نخواهد ماند
رایش چهارم آلمان را فتح خواهد کرد

و پیشوایش آنگلا مرکل نخواهد ماند
یک شب تنش را تکه تکه محو خواهد کرد
ماهی که قرص کاملش خواهد ماند
کشتی به کشتی می رود تا آخرین کشتی
ابن چند تا لنگر فرو در گل خواهد ماند
باید به فکر جای دیگر بود و خاکی نو
قلب زمینی ها به ما مایل نخواهد ماند
این دام های عنکبوتی سست خواهد شد
پروانه ی پروانه ها باطل خواهد ماند
جنگ جهانی می شود، سوییس می بازد
دیگر اثر از برن و از بازل نخواهد ماند
می برد و می ریزد و بر می زند از نو
دستی که شاهش پیک و آسش دل نخواهند ماند
با عرضه ی نسل جدیدی از فضاییما
حتی درون موزه ها شاتل نخواهد ماند
ماموریت ارسال کاوشگر به مریخ است
محموله می ماند ولی حامل نخواهد ماند
به افتخار نوکری این لشکر سفاک
حتی اگر نایل شود نایل نخواهد ماند
دنیای بحران ساز جنگ سرد خواهد مرد

فرقی میان جاهل و عاقل نخواهد ماند

من روزی از این روزها در خواب می میرم

این زندگی این جان ناقابل نخواهد ماند.

هیچ

ماتمسرای کوچ

کجراه مارپیچ

دردی برای پوچ

رنجی برای هیچ

انکار می کردند و من اصرار کردم
انکار این اصرار را انکار کردم
در انتظار آفتاب آنقدر ماندم
تا شهر خواب آلوده را بیدار کردم
از شاه شیران ، تخت و تاجش را گرفتم
خر را به جایش صاحب دربار کردم
قاضی شدم در اولین روز قضاوت
مردی که قاضی بود را احضار کردم
تنظیم ضامن را کشیدم رو به پایین
روی هدف تک تیر را رگبار کردم

با یک هواپیمای تا دندان مسلح
یک برج را روی سرم آوار کردم
راز خودم را گفتم و با آنچه گفتم
یک شهر را از کارشان بیکار کردم
هموار و ناهموار دیدم تا سر آخر
این راه ناهموار را هموار کردم
با دست های خالی و با قدرت هوش
جانانه با جاسوس ها پیکار کردم
قبل از اذان را با خیالت روزه بودم
بعد از اذان با خون دل افطار کردم
یک روز رفتم جنگل گیلان و آنجا
با برنوی روسی شکار سار کردم
هر چی که جنگل بود را با اره برقی
الوار در الوار در الوار کردم
با بسته های گوشت از دکان قصاب
کفتارهای پیر را پروار کردم
جاسوس هایی را که دورم پخش بودند
با یک مگس کش باز تار و مار کردم
دلواپسی های گروه کوچکی را
پیراهن عثمان استعمار کردم

ها کردم و آینه در باران فرو رفت

با های دوم آسمان را تار کردم

آهی کشیدم از ته دل ورد خواندم

دروازه آینده را دیوار کردم

استاد بنا را شبی معمار کردند

سرهنگ ها را در عوض سردار کردم

با جوش و چکش گونیایی واژگون را

از گونیا تبدیل به پرگار کردم

تا از انالحق در انالشيطان نیفتند

حلاج را با دست خود بر دار کردم

من آمریکا را به این عزت رساندم

من شوروی را صاحب اقمار کردم

دستی که من از میز آن اوباش بردم

مکری که من با آن همه مکار کردم

من هیچ بودم، هیچ؛ تنها در همه عمر

این هیچی هر روزه را تکرار کردم

زائرِ چهره چروک از چرک

کافرِ اعتکافِ در کافه

شاعرِ شهروندِ کشورِ شرک

ساحرِ لاف و لفظ و لفافه.

با خاطرات سرو ابرکوه

خورشید را در خانه زندانی نکردم

خود را برای هیچ قربانی نکردم

خاموش خون خوردم ولی در خلوت خود

خو با غم این بغض پنهانی نکردم

در کل تاریخ هزاران ساله ی خود

یک لحظه احساس پشیمانی نکردم

با کوروش والا جهان را فتح کردم

اما جهان را صرف ویرانی نکردم

من روح قانون ماندم و با عده ای دزد

در موزه ها منشور گردانی نکردم

همراه با کمبوجیه برگشتم از مصر

دیداری از اهرام کیهانی نکردم

الحاق کردم کل دنیا را به ایران

از مرز ها اما نگهداری نکردم

با گله هایی که به دورم جمع بودند

با چوبدست خشک رهبانی نکردم

با اینکه در من حس به منطق برتری داشت

تشکیک در میراث اشکانی نکردم

تنها سیاهی لشکران را کشتم و حیف

فکری به حال باعث و بانی نکردم

ساسانیان را دیدم و در قادسیه

پیکار با مردان ساسانی نکردم

در جنگ های تن به تن با خون و شمشیر

جان‌کندم و تنها رجز خوانی نکردم

با آل لیث از خیمه دشمن گذشتم

اما گذر از مرز پایانی نکردم

گیسوی تو دارم شد و در حلقه‌ی مرگ

با جمع عشاققت پریشانی نکردم

با پرچم خوارزمشاهی دفع شری

از قوم وحشی خوی حیوانی نکردم

از شاه اسماعیل اول قصه خواندم

و قصه را از عمد طولانی نکردم

نادر صفت دریای کور چشمها را

من جز به کوه نور، نورانی نکردم

حتی نگاهی از سر تحقیر یا میل

بر نیم خورد عالم فانی نکردم

با شاه زند از بصره آن سوتر نرفتم

کم خواستم فکر فراوانی نکردم

با گله های گاو میش ایل قاجار

چوپان شدم هر چند چوپانی نکردم

درباره ی مشروعه بودن یا نبودن

بالای منبرها سخنرانی نکردم

امضای پیمان نامه ای با شیخ خزعل

یا میرزا کوچیک گیلانی نکردم

دور سرم گونی نیچیدم ، خودم را

هم هیبت غول بیابانی نکردم

دکتر مصدق وار موج توده ها را

از حرص توده وقف کاشانی نکردم

مثل قوام السلطنه در آن تلاطم

اعلام کشتیبانی آنی نکردم

تا کودتا را شورش ملی بنامم

با جاهلان شهر نادانی نکردم

رنگ سفید انقلابی مخملین را

آلوده ی الوان شیطانی نکردم

من مرغ طوفان وار در پرواز آخر

اندیشه از دریای طوفانی نکردم

بهمن که می بارید من در کلبه ی برف

شکوایی از شبهای بارانی نکردم

تا روسری روی سرم محکم بماند

در باد و بوران گیسو افشانی نکردم

درجا پذیرفتم که جنگی در بگیرد

درباره اش تحقیق میدانی نکردم

مثل چریکی خسته در عفرین و ادلب

جنگ و جدال پارتیزانی نکردم

این کهنه اندیشان و شاعر مسلکان را

دل بسته ی یار خراسانی نکردم

من توی استخر فرح غسل شهادت

من زیر باران آب درمانی نکردم

با اینکه می شد یکشنبه تا آسمان رفت

با قالی کرمان، سلیمانی نکردم

من آن صنوبر را که در اندوه پژمرد

کنج حیاط خانه زندانی نکردم

من حرفهای ضد ایرانی نگفتم

من کارهای ضد انسانی نکردم.

پاییز

باد در گوش کوچہ می پیچد

شاخہ تنہاست، برگ تنہاتر

زیر یکریز خش خش پاییز

خواب زیباست، مرگ زیباتر ...

زنی که تنها نیست

عبور می کند از من زنی که تنها نیست

زنی که می رود و رفتنی که رویا نیست

زنی که آمد و عطری که با خودش آورد

زنی که رفته و عطری که دیگر اما نیست

زنی که شکل تنش مثل باقی زن هاست

ولی زنی است که روحش شبیه زن ها نیست

دلم چقدر زنی را که نیست می خواهد

دلم برای زنی می زند که اینجا نیست.

ما نور دود خورده وامانده از چراغ

ما ریشه های داغ زمستان گداخته

ما شاخه های ریخته از تک درخت باغ

ما برگ های سوخته بخت باخته.

زبان فارسی

دیوان حافظ بود و فالی تازه
با سرنوشت خود جدالی تازه
راه جدیدی رو به دنیا وا شد
نظمی نوین بود و روالی تازه
آقای دنیا پشت میزی چوبین
هر لحظه در فکر و خیالی تازه
تقویم توی جاده ای بی برگشت
بعد از هزاران سال، سالی تازه
در بانک های کوچک رنگارنگ
دنبال اموال حلالی تازه

هیمالیای نو پس از قرنی نو
درگیری چین با نیپالی تازه
دست کمال الملک و بومی کهنه
روی رخ معشوق خالی تازه
باغی که اندوهی اساطیری داشت
در حسرت غرس نهالی تازه
یک نیم شب گوش خودش را پوشاند
از ترس و از اندوه آلی تازه
بوی بهار و خاک باران خورده
رنگ سپید پامچالی تازه
میز قمار و گردش اندیشه
دست جدید و احتمالی تازه
بحران مشروعیتی انسانی
بر گردن دنیا، وبالی تازه
توجیه عقل از آنچه در وهم آمد
درگیر با حرف محالی تازه
نرخ تورم در رکودی مزمن
تومان بی رونق - ریالی تازه
کنج اتاق رنگی تنهایی
هر لحظه شعری بود و حالی تازه

پوسیدگی فواره می زد در باغ

روی زمین افتاد کالی تازه

کشتار توی گله ای بی چوپان

تشییع بعد از ارتحالی تازه

از زین نو پشت تن اسبی نو

تا گاز دادن با پدالی تازه

اصل جنایت همچنان پابرجا

در روزنامه قیل و قالی تازه

با فکر پیشین و همان طرز فکر

در مجلس شورا رجالی تازه

چالوس رانی کردن یک ملت

از جاده تهران-شمالی تازه

توی تلسکوپ ردپای انسان

تصویر هابل از هلالی تازه

بین زمین و آسمان راهی بود

با موجهای اتصالی تازه

اینی که می فهمی نمی فهمی تو

از این همه دانا سوالی تازه

با سعدی شیراز در شهری نو

هر نوبهاری با عیالی تازه

از آن همه فکر و خیال و ایده
عقل زمین ماند و زوالی تازه
از آن همه کج فهمی و بی مهری
هر روز می دیدم، مثالی تازه
از کاشت مو تا پیازی مرغوب
لای نوازش های یالی تازه
زرافه ای در کلبه ای پوشالی
استخر سرپوشیده، والی تازه
اندیشه های شاعری فنی خوان؛
با مرگ او، در انتقالی تازه

شاعر

فال بین ستاره های سقوط

شاعر استخاره های محال

زائر خسته گدایی مرگ

از ضریح امامزاده خیال.

شعر

باران برگ باشد و آبان ماه
شاعر شدن دلیل نمی خواهد.

یک روز دیگر روز را آغاز می کرد
قلب مرا از بغض حلق آواز می کرد
آنسوی پرچین نرده ها خوشترنگ تر بود
و مرغ همسایه که تخم غاز می کرد
توی گرامافون بنان از شور می خواند
و کاروان آهنگ رفتن ساز می کرد
دیدم که یک دیوانه در بی وزنی محض
با تخته سنگی در فضا پرواز می کرد
لای پیانو در شب مهتاب رقصان
انگشت های دختری اعجاز می کرد

با چشمهای نقره فامش ناز می ریخت
با چشمهای نقره فامش ناز می کرد
هر شب کنارم می نشست و واسه ی من
یک شیشه نو از نگاهش باز می کرد
خونی که می غلطید روی پوست شهر
زخمی که از فرط عطش سر باز می کرد
توی سکوت سالن خاموش کشتی
مردی خودش را داشت بارانداز می کرد
بر عکس می چرخاند اهرم را و از قصد
در را به سوی بسته ماندن باز می کرد
نوری که موجی بودنش را دوست تر داشت
از جرم ساکن داشتن اعراض می کرد
با هیچ حسی قابل یکسان شدن نیست
کیفی که شعر از بازی الفاظ می کرد
تهران دهی بود از دهات کوه البرز
وقتی که حافظ مدحت شیراز می کرد
این خاک اگر از خاطراتش حرف می زد
کل جهان را داستان پرداز می کرد
زهر فساد و آفت بی غیرتی داشت
اهواز را احواز و الاهواز می کرد

انسان همان روزی که دید آینده اینست
باید نوار زندگی را پاز می کرد
آن روز می بایست هر جوری که می شد
چیزی که در دل داشت را ابراز می کرد

شاعر درون خواب خود آرام می ریخت
و ریه ها را باز غرق از گاز می کرد...

در کوچه های کودکی یک شب
با دست خالی نور خواهم ریخت
یک شب رها خواهم شد از این خاک
یک شب دلم را دور خواهم ریخت.

گاهی به شعر می زنم و بچه می شوم
در باغ کودکی مزه ی سیب می چشم
دنیا در انتظار سقوطی همیشگی است
من گوشه ای نشسته ام و پیپ می کشم

آمیختن به بارش یکریز ابر و باد
این داستان گریه درد هزاره هاست
این شمع را به جای تو من فوت می کنم
روز تولد تو شب بی ستاره هاست

دارایی درخت، تمامش، که برگ بود
با بادهای هرزه به تاراج می رود
ای صد هزار خاطره، ای صد هزار شعر
با دود پیپ من که به معراج می رود

نقطه

در قطره قطره قطره های آب خواهم مرد
یکشب که باران می زند در خواب خواهم مرد.

رباعی

چون ماتم شب نهفته در آه منی
هر جا که منم تو نیز همراه منی
هر لحظه، به تکرار، «تو» را می شنوم
آوای ضمیر ناخود آگاه منی.

رویدنی ها

رویدنی ها بچه های آب

این شاخه های کوچه مهتاب

از ابر و شبنم شیر می خوردند

جعبه به جعبه گل می آوردند

ذهن زمین آغشته هوش است

اینسوی شب خورشید خاموش است

رویدنی ها بچه های خاک

این نغمه های آبی غمناک

با چشم های باز پژمردند

قبل از به دنیا آمدن مردند

جسم بشر آلوده روح است

شالوده ی اندیشه اندوه است

نور نخ کش چراغ تیر برق
یاس نرده پیچ پشت پنجره
کوچه در غبار سرد ماه غرق
شب خواب و انحصار منظره

رنگ جیغ بارش ستاره ها
جشن هالوبین جوشش و جنون
کھکشان چرخش دوباره ها
آسمان ماسک های واژگون

متروک

لای تفاله دانی خاموشی
بین هزار سطر زباله شده
در سطل دسته دار فراموشی
کرم کتاب های مچاله شده.

شبح

اشباح نیمه جان

اجساد سینه چاک

از مادران مرگ

از خواهران خاک.

منظر

از هر کجا نگاه بیاندازی
تا انتهای منظره صف در صف
یک مشت ول و روجک پر چانه
یک مفت حرف یاوه بی مصرف

ارث

آنشب شبی که مرد:

غم را به من سپرد.

سرطان

دردی که مزمن شد
دامی که انسان بافت
مرگی که ممکن شد
خوابی که پایان یافت.

برگ

عصر است و باران است و اذرمه

این برگ بازی را نخواهد برد

او این زمستان را نخواهد دید

او آخر پاییز خواهد مرد.

شاعره های شراب و شیره و انگور

ساحره های سیاه دست سیاست

دلشدگان غروب و تن تن تنبور

جن زدگان جنون و جنگ و جنایت.

فضای ناهمگون سیاهچاله شدن
شانگ تخته لحظه به روی صفحه هیچ
زمان ریخته در چاهک مجاله شدن
سقوط نور به گمراه های پیچاپیچ.

فشار لحظه شمار دقیقه های گذار
جدال حوصله تنگ و صبر سر رفته
گره گرفتگی کور سوی آینده
به چند پیر خرفت فشار در رفته.

عبور دامنه حزن از مدار مهار
غروب پشت غروب و غبار روی غبار
دوام یافتن جاده های ممتد وهم
و رنج بردن و مردن مدام در تکرار.

ما خفتگان به خواری

ما بردگان به خروار

ما مردگان به تدریج

ما زندگان به اجبار.

جنگل

جنگل به خون نشست و عزادار شیر شد

مار سیاه رگ زد و مرغ از قفس پرید

گرگ سپید ناجی روباه پیر شد

تا ارث خرس سرخ به کفتارها رسید.

تکرار

مدارهای موازی

دقیقه های معوق

قمارخانه اندوه

سیاهچاله ی مطلق

جدال تیزی و کاغذ

خطوط منطق و طغیان

به قوس دایره ی عمر

به مرکزیت بطلان.

محال

لای یک مشت آرزوی محال

بین کجراه های پیچاپیچ

همگرا کردن خطوط خیال

سگ دوی ناتمام در پی هیچ.

راه شیری

کلهکشان های خالی از سکنه

شب نشین مناره ها با هم

نور کم جان چند اختر سرخ

اختلاط شراره ها با هم

شب خواب کوتوله های سپید

گپ و گفت ستاره ها با هم

گذر لحظه از شکاف شکست

موج برخورد شاره ها با هم

موج های بزرگ کیهانی

جوشش شعله پاره ها با هم

دوره فصل اخر تاریخ

جر و بحث دوباره ها با هم

پرواز در تاريخی مطلق
معراج تا اسطوره مريخ
در انتهای کوجه بن بست
در پرده پایانی تاريخ.

جهان

جهان با هر چه در او هست

سراپا دود خواهد خواهد شد

زمان از دست خواهد رفت

زمین نابود خواهد شد.

حاوی رنجنامه های حزین
جاری موج های نازک نور
در گذار از گزاره های زمین
کشتی نوح ، بر مدار عبور.

نظم

دیوار نظم خم شده از آشوب
خورشید سرد ثانیه های غروب
دنیای ژست مضحک عکاسی
از سکس و اسکناس و دموکراسی.

تاب تاب رهای سرسره ها

غزغز چرخ چرخ فرفره ها

منظری در حفاظ پنجره ها

خانه ای پشت خواب و خاطره ها..

گریه بیشه گراز زده
ریزش قطره های در دری
خاک ویروسی کزاز زده
گرگ بازار خانه پدري
گیجی ذهن ضد فاز زده
سال های سیاه در به دري
باغ بی برگ انقراض زده
کافه کفتار قهوه قجری.

استرس های ذهن خواب پریش

واحه راه های رو به ابد

می گذشت از کویر خواهش خویش

خسته از مسک نفس بیش از حد..

نگاه

گذر از روی خط قرمزها
باوری ماورای باورهاست
زاده سحر و شیر خورده ی مهر
شاعری؛ شیوه صنوبرهاست.

جنگل - ۲

شهر در شهر غرق در خوابند
جنگل شب همیشه تاریک است
گرگ ها سوگوار مهتابند
مرگ روباه پیر نزدیک است.

چرخه

آب،

نان،

خواب،

جان.

پایان

خانه های تمام ابر غروب
همه بارانی از هوای تواند
شاعری شیوه صنوبرهاست
برگهای تو شعرهای تو اند.